

درس هفتم:

در حقیقت عشق، شهاب‌الدین سهروردی

شهاب‌الدین یحیی سهروردی، ملقب به شیخ اشراق (۵۴۹ ق ۵۸۷ ق) یکی از حکیمان معروف سده ششم هجری است. سهروردی آثار متعددی به زبان فارسی دارد؛ از جمله: آواز پر جبرئیل، در حقیقت عشق، لغت موران و صفیر سیمرخ، عقل سرخ، قصه غربت غربی، حکمت الاشراق. چون در بسیاری از موارد، خلاف رأی قدما گفته و از حکمت ایرانی و اصطلاحات دین زردشتی استفاده کرده، متعصبان، او را به الحاد، متهم کردند و علمای حلب، خون او را مباح شمردند. صلاح‌الدین ایوبی، فرمانروای مصر و شام، فرمان داد او را به قتل رسانند و وی در حبس، در سن سی و هشت سالگی خفه شد. (معین، ۱۳۵۳، ص ۸۳۰)

بدان که از جمله نام‌های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال». و هر چه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال‌اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن‌اند و در آن می‌کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق، و عشق، هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده، روی ننماید.

بازگردانی چند عبارت:

- ۱- چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن‌اند: اگر خوب دقت کنی، همه خواهان زیبایی هستند.
- ۲- وصول به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق: رسیدن به حسن میسر نمی‌شود مگر به واسطه عشق
- ۳- و عشق، هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده، روی ننماید: و عشق، هر کسی را نمی‌پذیرد و در هر جایی اقامت نمی‌کند و خود را به هر کسی نشان نمی‌دهد.

قلمرو زبانی:

حُسن: نیکویی، خوبی، در اصطلاح تصوّف؛ یعنی، زیبایی ذات پروردگار / جمال: در لغت زیبایی، در عرفان، اوصاف لطف و رحمت پروردگار، زیبایی‌های ازلی خداوند. / کمال: کامل و تمام بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفات‌های خوب / نبینی (= نمی‌بینی): مضارع اخباری / روحانی و جسمانی: صفت نسبی / وصول: رسیدن / نیک: خوب (قید) / مأوا کردن: پناه گرفتن، جا گرفتن / حذف فعل به قرینه لفظی بعد از «کمال» در جمله سوم

قلمرو ادبی: سجع‌ها: «جمال و کمال» و «ندهد، نکند، ننماید» / کنایه: به هر دیده روی ننماید: کنایه از این که به هر کسی توجه نکند

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص‌تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی، عشق نباشد. و محبت خاص‌تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی، محبت نباشد.

قلمرو زبانی:

محبت: اشتیاق قلبی و دوست داشتن / غایت: نهایت / عشق: دوست داشتن به حد افراط / خاص: ویژه، برگزیده / معرفت: شناخت پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه، عشق. و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

قلمرو زبانی: اول پایه، دوم پایه و سیم پایه: ترکیب‌های وصفی / حذف فعل «است» به قرینه لفظی بعد از «محبت و عشق» در جمله دوم و سوم / «عالم عشق»، «نردبان معرفت» و «نردبان محبت»: اضافه‌های تشبیهی

سودای عشق

عین القضاة همدانی (۴۹۲ ق ۵۲۵ ق) یکی از مشایخ صوفیه و دانشمندان سده ششم هجری است. نوشته‌های فارسی او، عبارتند از: یزدان شناخت، تمهیدات، زبده الحقایق، لویح و ... آثار او بیشتر درباره حکمت الهی و حقایق عشق و احوال و اعراض آن و پر از تعبیرات نغز صوفیانه است. وزیر سلطان سنجر سلجوقی، او را به اتهام بی دینی در بغداد حبس و نقشه قتل او را طرح کرد و با دسته‌ای از عوام که حسودان و بدخواهان عین القضاة بودند، توطئه چید و محضری ترتیب داد و وی را به کفر متهم کرد و فقها نیز به قتل این جوان دانشمند، فتوی دادند و از بغداد به همدان باز گردانیدند و بر دار کشیدند. (معین، ۱۳۵۳، ص ۱۲۲۸)

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند

بازگردانی: کسی می‌تواند قدم در راه عشق بگذارد (عاشق شود) که به فکر خود نباشد؛ خود را فراموش کند و وجود خود را فدای عشق کند. عشق مانند آتش است؛ هر جا حاضر شود، جز خود به دیگری اجازه اقامت نمی‌دهد. هر جا برسد می‌سوزاند و همه چیز را هم‌رنگ خود می‌کند.

قلمرو زبانی: مسلم شدن: قطعی شدن، مقرر شدن / کسی را: برای کسی / ایثار: بخشیدن، از خود گذشتن، دیگری را بر خود ترجیح دادن
قلمرو ادبی: «با خود نبودن» و «ترک خود کردن»: کنایه از ترک تعلقات، فراموش کردن نفس حیوانی / رخت نهادن یا افکندن: کنایه از اقامت گزیدن، (رخت در اینجا به معنی اسباب و اثاثیه سفر یا خانه است.) / عشق، آتش است: تشبیه / در عشق قدم نهادن: استعاره مکنیه

در عشق کسی قدم نهدش جان نیست با جان بودن بر عشق در سامان نیست

بازگردانی: کسی می‌تواند در راه عشق قدم بگذارد (عاشق شود) که جان خود را فدا کرده باشد. عاشقی و جان داشتن میسر نیست.

قلمرو زبانی: کش جان نیست: (= که او را جان نیست = که برای او جان وجود ندارد.) / سامان: در خور، میسر، امکان

قلمرو ادبی: مصرع اول: متناقض نما

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان، عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد.

بازگردانی: ای عزیز! به خدا رسیدن واجب است و ناگزیر هر چه به واسطه آن بتوان به خدا رسید واجب است. در نزد طالبان، عشق، بنده را به خدا می‌رساند پس عشق به همین خاطر جزء واجبات راه شد.

قلمرو زبانی: فرض: واجب، لازم، ضرورت / لابد: ناچار، ناگزیر / طالب: عاشق، سالک

کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می‌شناس و ممات بی عشق می‌یاب.

بازگردانی: وظیفه سالک آن است که در خود، چیزی جز عشق نطلبد. هستی عاشق از عشق است، چگونه می‌تواند بی عشق زندگی کند؟! زندگی حقیقی را از عشق بدان و مرگ را در بی‌عشقی.

قلمرو زبانی: حیات: زندگی / ممات: مرگ / حیات و ممات: تضاد / می‌شناس و می‌یاب: فعل امر

سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی‌خودی و بی‌رای باشد.

بازگردانی: جنون و شیدایی عشق با ارزش‌تر از هوشیاری جهان است. دیوانگی عشق، برتر از همه عقل‌هاست. کسی که عاشق نباشد، مغرور و کینه‌توز است. اما عاشقی از خود بریدن و بی‌ارادگی است

قلمرو زبانی: سودا: خیال، شیدایی / زیرکی: عاقلی، هوشیاری / خودبین: مغرور و متکبر / کین: دشمنی، نفرت / خودرایی: خودسر / افزون: مسند
قلمرو ادبی: تضاد: زیرکی و دیوانگی

در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

بازگردانی: در این عالم پیر، هر کجا جوانی است، خدا کند عاشق شود که عشق، خیالی خوش و شیرین است.

قلمرو زبانی: برنا: جوان / پیر: برنا: تضاد / «است» به ترتیب: غیراسنادی، اسنادی / بادا: فعل دعایی از «بودن» (گاه در میان یا آخر فعل مضارع ساده، الفی می‌افزایند و آن را به ساخت دعا برمی‌گردانند. مانند: کناد، دهاد، بادا، شودا) / سودا: اندیشه، خیال، دیوانگی، معامله / خوش: صفت سودا ای عزیز! پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی‌آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

بازگردانی: ای عزیز! پروانه از عشق آتش روزی می‌خورد. بدون آتش عشق، آرام و قرار ندارد، تا آنگاه که آتش عشق او را چنان می‌گرداند که همه عالم را غرق آتش عشق می‌بیند. وقتی به آتش برسد خود را به آتش می‌زند و میان آتش و غیر آتش فرقی نمی‌گذارد. چرا؟ زیرا عشق خود سراسر آتش است.

قلمرو زبانی: قوت: خوراک / [عاشق] همه عالم را غرق آتش عشق می‌بیند: جمله چهار جزئی مفعولی - مسندی / عشق همه خود آتش است: عشق: نهاد / همه: قید / خود: بدل / آتش: مسند

قلمرو ادبی: «آتش عشق» و «عشق آتش است»: تشبیه / پروانه، نماد عاشق واقعی است

این حدیث را گوش‌دار که مصطفی (ص) گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشِقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مُحِبِّي، وَ أَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُحِبُّ لَكَ إِنْ أَرَدْتَ أَوْ لَمْ تُرِدْ». گفت: «او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی]».

بازگردانی: به این حدیث گوش کن که پیامبر (ع) می‌فرماید: اگر خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد او را عاشق خود می‌گرداند پس به او می‌گوید که ای بنده من! تو عاشق و دوست‌دار مایی و من عاشق و دوست‌دار توام چه بخواهی و چه نخواهی.

قلمرو زبانی: نوع «را» در «این حدیث را گوش‌دار: حرف اضافه، حدیث: متمم / محب: دوست‌دار / حبيب: دوست / چه-چه: حرف ربط مزدوج او بنده خود را عاشق خود کند: جمله چهار جزئی مفعولی - مسندی

کارگاه متن پژوهی

۱- از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده، بیابید.

بیم آن است کز غم عشقت
سر بر آرد دلم به شیدایی (دیوانگی)
درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد
من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگریزم (لاابد)

۲- واژه‌های مهمّ املایی را در متن درس بیابید و بنویسید.

غایت، طالب، مطلوب، مأوا، واسطه، وصول، سودا، قوت، حیات، ایثار، سامان، فرض، محب.

۳- به جمله‌های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

الف) عشق، آزادی است.

نهاد مسند فعل اسنادی

ب) برخی عاشق را دیوانه می‌پندارند

نهاد مفعول مسند فعل

پ) عشق حقیقی، دل و جان را پاک می‌گرداند

نهاد مفعول مسند فعل

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و...) ساخته می‌شوند؛ «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسند»، یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله‌های «ب» و «پ».

در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، درباره چگونگی «مفعول»، یعنی «عاشق» توضیح می‌دهد: در واقع می‌توانیم بگوییم: «عاشق، دیوانه است.» در جمله «پ»، «مسند» یعنی واژه «پاک»، کیفیتی را به «مفعول»، یعنی «دل و جان» می‌افزاید؛ به بیان دیگر می‌توان گفت: «دل و جان، پاک است.»

بنابراین جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار «نهاد + مسند + فعل» تبدیل کرد.

عمده فعل‌های این گروه عبارت‌اند از:

● **گردانیدن** و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»

● **نامیدن** و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدازدن»

● **شمردن** و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن»

● **پنداشتن** و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»

توجه: در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متّم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است؛ نمونه:

- مردم (نهاد) به او (متّم) دهقانِ فداکار (مسند) می‌گفتند (فعل).

در جمله مذکور، «مسند» یعنی «دهقانِ فداکار»، درباره «متّم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی می‌توانیم بگوییم: «دهقانِ فداکار است.»

- اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

الف) **نهاد + مسند + فعل** ← عشق، آتش است. / همه طالبِ حُسن‌اند

ب) **نهاد + مفعول + مسند + فعل** ← [عاشق] همه عالم را غرق آتش عشق می‌بیند. / او بنده خود را عاشق خود کند.

◀ قلمرو ادبی:

۱- کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

بین آخر که آن پروانه خوش چگونه می زند خود را به آتش

چو از شمع رسد پروانه را نور در آید پرزنان پروانه از دور

در هر دو نماد عاشق واقعی است، زیرا تمام وجود خود را فدای معشوق می کند تا به بقا برسد.

۲- برای هر یک از آرایه های زیر، نمونه ای از متن درس بیاید.

کنایه: رخت نهادن کنایه از اقامت کردن // تشبیه: آتش عشق // سجع: از جمله نام های حُسن یکی جمال است و یکی کمال

◀ قلمرو فکری:

۱- سه ورودی، شرط دست یابی به عالم عشق را چه می داند؟

طی کردن دو پله معرفت و محبت

۲- درک و دریافت خود را از عبارات های زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زیر کی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید.

عبارت فوق به نگرش عرفانی برتری عشق بر عقل اشاره دارد. عرفا برای رسیدن به مقصد نهایی (لقاء الله) از بین عقل و عشق، اصالت را به

عشق می دهند و بر این باورند که عقل پای بند انسان است و قادر نیست او را به مقصد برساند.

ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

در سیر و سلوک عارفانه هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند داشتن آن برای سالک واجب است.

۳- درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر برداغ دل سوخته باید چون شمع
لایق صحبت بزم توشدن آسان نیست

مصرع دوم ارتباط دارد با عبارت: و عشق، هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده، روی ننماید.

توضیح: هر دو بر این تاکید دارند که عاشق شدن و هم نشینی با معشوق لیاقت و شایستگی می خواهد.

ب) من که هر آنچه دادم اول ره گذارم
حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو

ارتباط دارد با: در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود کند و خود را ایثار عشق کند.

توضیح: هر دو به این نکته اشاره دارند که عاشق برای رسیدن به معشوق باید خود را فراموش کند.

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟
یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است

ارتباط دارد با: وجود عاشق از عشق است، بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می شناس و ممت بی عشق می یاب.

توضیح: هر دو بر این باورند که انسان بی عشق، مرده ای بیش نیست.

ت) می تواند حلقه بر دزد حریم حسن را
درک جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب است

ارتباط دارد با: و به حسن - که مطلوب همه است - دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق.

توضیح: هر دو متن بر این باورند که کسی می تواند به حریم حسن نزدیک شود که از عمق وجود، عاشق باشد.

شعر خوانی:

صبح ستاره باران

ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران / بیداری ستاره، در چشم جویباران

بازگردانی: ای لطیف تر از برگ باران خورده، ای همچو درخشش نور ستاره در آب جویباران.

قلمرو زبانی و ادبی: «بوسه باران»، «بیداری ستاره» و «چشم جویباران» تشخیص / مهربان: دو تلفظی / تشبیه برتر: تو مثل برگ، مهربان هستی بلکه از آن هم مهربان تری / مقصود از «بیداری ستاره»، درخشش ستاره است. / برگ در ادبیات، به ویژه در ادبیات معاصر، نماد لطافت و مهربانی است؛ چنان که در این شعر معروف سهراب مادری دارم بهتر از برگ درخت / دوستانی، بهتر از آب روان... شاعر در مصراع اول با بهره گیری از تشبیه برتر، عشق خود را لطیف تر از برگهای باران خورده می داند و در مصراع دوم انعکاس ستاره را در جویبار به تصویر کشیده است

آینه نگاهت، پیوند صبح و سحر / لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران

بازگردانی: در نگاه چون آیینه ات، صبح و ساحل به هم گره خورده اند. لبخند گاه گاهت همچون صبح روشنی بخش زیباست.**قلمرو ادبی:** تشبیهات بیت: ۱- نگاه به آینه ۲- آینه نگاه به پیوند صبح و ساحل ۳- لبخند به صبح ستاره باران

باز آنکه در بویات خاموشی جوونم / فریاد برانگیختن از سنگ کوهساران

بازگردانی: برگرد که در آرزوی برگشتنت، خاموشی جنون من از سنگ کوهساران فریادها برانگیخت.**قلمرو زبانی و ادبی:** هوا: آرزو، امید / فریاد برانگیختن خاموشی: ترکیب متناقض نما / فریاد سنگ: تشخیص / سنگ: نماد سختی

ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز / کاین کوزه فرصت از دست دافندی ثاران

بازگردانی: ای یار گریزان، این عاشق باصفا را ترک نکن که بسیاری فرصت عاشقی را اینچنین از دست دادند و پشیمان شدند.

قلمرو زبانی و ادبی: جویبار جاری: استعاره از معشوق گریزان (منادا) / سایه برگ: استعاره از عاشق / بی شماران: صفت جانشین موصوف (افراد بی شمار) / فرصت از کف دادن: استفاده نکردن از موقع مناسب

گفتی: «به روزگار من مری نشسته» گفتم: «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگار من»

بازگردانی: به من گفتی در گذر زمان محبتی بین ما به وجود آمده با گذر زمان هم فراموش می شود. به تو گفتم این عشق را فراموش نمی کنم حتی با گذر زمان.

قلمرو زبانی و ادبی: مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن / روزگار: واژه دو تلفظی / نشستنه (=نشسته است): ماضی نقلی / تضمین بخشی از بیت معروف سعدی: سعدی به روزگار من مری نشسته در دل بیرون نمی توان کرد الا به روزگار من

پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند / دیوار زندگی را زین کوزه یادگار من

بازگردانی: قبل از من و تو عاشقان بسیاری بودند که اینچنین عشق خود را به یادگار گذاشتند.**قلمرو ادبی:** دیوار زندگی: اضافه تشبیهی (استعاره نیز می توان گرفت).

وین نغمه محبت بعد از من و تو ماند / تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

بازگردانی: این نغمه عشق، بعد از مردن ما و مادامی که زندگی جریان دارد باقی خواهد ماند.

ارتباط معنایی با: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق / ثبت است بر جریده عالم دوام ما حافظ

قلمرو زبانی و ادبی: ماند: (= می ماند)، مضارع اخباری / آواز باد و باران: اضافه استعاره

محمد رضا شفیعی کدکنی

◀ درک و دریافت:

۱- این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.

۲- شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.

شاعر در سرودن این شعر به غزلی از سعدی نظر داشته و در بیت پنجم، بخشی از بیت زیر را تضمین کرده است:

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

واژه‌نامه فصل سوم:

درس ششم: نی نامه

گنج حکمت: آفتاب جمال حق

اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در متن درس، کشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی

ایدونک: ایدون که؛ ایدون؛ این چنین

بدحالان: کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کند است.

برحسب: مطابق، طبق

بی‌گاه شدن: فرارسیدن هنگام غروب یا شب

پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتب، حجاب

تاب: فروغ، پرتو

ترباق: پادزهر، ضد زهر

حریف: دوست، همدم، همراه

خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان‌اند.

دستور: اجازه، وزیر

دمساز: مونس، همراز، درد آشنا

سور: جشن

شرحه شرحه: پاره پاره؛ شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند.

شیون: ناله و ماتم، زاری و فریاد که در مصیبت و محنت برآرند.

ظن: گمان، پندار

مستغرق: مجذوب، شیفته؛ مستغرق گشتن: حیران

و شیفته شدن

مستمع: شنونده، گوش دارنده

مستور: پوشیده، پنهان

نفیر: فریاد و زاری به صدای بلند

درس هفتم: در حقیقت عشق

شعر خوانی: صبح ستاره باران

بزم: محفل، ضیافت

بی‌خودی: بی‌هوشی، حالت از خودرستگی و به

معشوق پیوستن

جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی

جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند

حُسن: نیکویی، زیبایی

روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از

مقوله روح و جان باشد.

سامان: درخور، میسر، امکان

سودا: خیال، دیوانگی

شیدایی: دیوانگی

فرض: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش

واجب کرده است.

کمال: کامل بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و

حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفت‌های

خوب

محب: دوستدار، یار، عاشق

مَمات: مرگ، مُردن

نغمه: نوا، ترانه، سرود

رمضانی